

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و
آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيما بقیة الله فی الارضین اروحنا فداه و عجل الله
تعالى فرجه الشريف

بحث در این بود که سیر عقلائی و ارتکازات عقلائی در تکوین ظهور دخالت دارند و
دخالیشان به یکی از سه شکل بود:

یا اینکه موجب تقیید مطلقات و عمومات می‌شود و تخصیص عمومات می‌شود، دایره را
ضیق می‌کند.

گاهی به این شکل است که اصلاً باعث می‌شود که کلام در یک معنای دیگری ظهور پیدا
کند نه آن معنا حفظ بشود و مقید بشود، اصلاً معنای دیگری.

و گاهی هم هست که موجب اجمال می‌شود و نمی‌گذارد ظهوری برای کلام منعقد بشود.

خب این مطلب بیان شد و ادعا شد که این قرائن سیره و ارتکاز وزانش وزان قرائن
لبیهای است که دخالت در انعقاد ظهورت و تکوین و تحقق ظهورات را دارد به یکی از
وجوه ثلاثه.

به این مطلب مناقشاتی وارد شده است:

مناقشه اولی این است که اطلاق این مطلب درست نیست که شما بگویید هر سیره‌ای و
هر ارتکاز عقلائی دخالت در انعقاد ظهور به یکی از وجوه ثلاثه دارد، نه، فی الجمله درست
است این مطلب، نه بالجمله.

این اثر برای آن سیره‌ای است یا آن ارتکازی است که اولاً خیلی راسخ و عمیق باشد و
همگانی باشد به گونه‌ای که کأنّ به ذهن کسی غیر از این نمی‌آید که اصلاً کسی بخواهد
غیر از این حرفی بزند. انقدر راسخ است و عمیق است و متّضح است در اذهان که اصلاً
کأنّ در ذهن کسی از عرف نمی‌آید که کسی پیدا بشود که غیر از این بخواهد بگوید و
حرف دیگری بخواهد بزند. وقتی به این مثابه باشد بله اگر یک اطلاقی منافات با این
داشته باشد آن را تقیید می‌کند. عمومی منافات با این داشته باشد تخصیصش می‌زند یا
اصلاً باعث می‌شود که ظهور به گونه دیگری منعقد بشود و یا اجمال پیدا بکند. اما اگر در
این حدّ از عمق و گستردگی و اینها نباشد نه، این ثابت نیست که کالقرینة المتّصلة بتواند
عمل کند.

این مطلب اول، این مطلب درستی است.

می فرمایند که: «المنافش [الأولى]:»

س: ...

ج: آن اصلاً از آن طرف است نه از این طرف. یعنی اگر یک عامی یک مطلق آبی از تخصیص باشد شرط تقید و تخصیص این است که آن آبی نباشد، اما اگر آبی از تخصیص و تقید بود و همچنین ارتکازی بود اجمال پیدا می‌کند، ما نمی‌دانیم می‌خواهد چه بگوید. تقیدش که نمی‌توانیم بکنیم چون اباء از تقید دارد. تأویل هم اگر نتوانستیم بکنیم پس اجمال پیدا می‌کند.

س: ...

ج: این وابسته به حرف‌های بعد است که ببینیم آیا یک عموم و اطلاق می‌تواند رد کند یا نه از نظر کم؟ آن حرف بعد است.

س: ...

ج: بحث خود انعقاد ظهور است.

«المنافش [الأولى]: البناءات التي ليس لها رسوخ شديد لا تكون بمنزل [القرين] المتصل» شما ادعایان این بود که همه ارتکازات، همه سیره‌ها کالقرین [المتصله] است، اشکال این است که بناهایی که برای آنها رسوخ شدید نیست اینها به منزله قرینه متصله نیستند تا اثر گذاری داشته باشند در انعقاد ظهور.

«إن اقتراض كون مرتكزات العقلاء و بناءاتهم بمنزلة [القرائن المتصلة] بالدليل إنما يتم في المرتكزات و البناءات التي لها رسوخ شديد في أذهان العقلاء» در آنجا تمام است «لا في جميع المرتكزات و البناءات» این حرف در جمیع آنها تمام نیست. «و من الواضح اختلاف السير في هذا الجه» واضح است که سیره‌ها در این جهت با هم اختلاف دارند، بعضی از سیره‌ها خیلی قوی هستند مثل عمل به ظواهر مثلاً، یک سیره راسخ اینچنین وجود دارد، اما بعضی از سیره‌ها به این شکل نیستند که انقدر رسوخ داشته باشد، مثل بعضی رسومات و عادات که مردم در ازدواج‌ها دارند، در فوت‌ها دارند در خرید و فروش‌ها دارند به این شکل رسوخ اینچنینی ندارند. «فإن للسير [العقلاني] على العمل بظاهر الكلام في مختلف المجالات من حياتهم الاعتیادي» یعنی زندگی‌های عادی و روز مره شان، برای عمل به ظواهر کلام در این مختلف مجالات «رسوخاً شديداً في أذهان العقلاء» (اما) بخلاف سیرتهم فی بعض الأمور الآخر كما لا يخفى» پس بنابراین آنها است که این اثر را دارد که رسوخ داشته باشد و شدید باشد و عمیق باشد، نه. بنابراین اطلاق آن کلام و آن ادعا این اشکال را داشت.

مناقشه ثانیه، «المنافش [الثاني]: البنائات العقلاني شديد [الرسوخ] لا تكون بمنزلة [القرين] المتصل في بعض الموارد»

اشکال دوم هم این است که ما در اشکال اول آنها که رسوخ نیست بیرون کردیم و گفتیم آنها اصلاً قرینیت ندارند، حالا در اشکال دوم می‌گوییم همان‌هایی هم که رسوخ دارند عمیقاً همه جا اینطور نیست که کالقرین [المتصله] حساب بشود، کجا کالقرین [المتصله] حساب می‌شود؟ در جایی که خلاف او مستبعد عقلانی باشد، اما اگر خلافش مستبعد

عقلائی نیست، یک سیره‌ای عقلاء دارند، یک روشی را دارند و عمیق هم هست اما خلافتش هم مستبعد عقلائی نمی‌دانند که یک مقتنی یک کسی بیاید آن را بگوید، این را مستبعد نمی‌شمارند، در صورتی که خلاف آن سیره مستبعد عقلائی شمرده نشود این کالقرین^۱ المتصل^۲ بالكلام حساب نمی‌شود.

س: ...

ج: حَتّی باعث اجمال هم نمی‌شود، می‌گویند که این آقا خلاف این را می‌خواهد بگوید، استبعاد که ندارد، یک وقت استبعاد دارد ...

مثلاً الان از باب مثال می‌خواهیم عرض کنیم، عقلاء به ظنّ خبری که یک آدم ثقه معتمد که به راستگویی شناخته شده است و به ضبط شناخته شده است که قاطی هم نمی‌کند و حافظه متعارف دارد، به این در صورتی که این خبر حدسی باشد عمل می‌کند و به غیر از این هم عمل نمی‌کند، به امور خبر حسّی (بیخشید حدسی گفتم، حسّی درست است) خبر حسّی از آدم اینچنینی عمل می‌کنند و این سیره شان است. و عمل به ظنون مثل خواب این این چیزها هم خیلی مستبعد است پیش آنها. که مثل خواب مثلاً، کسی از خواب ببیند بگوید من مطمئنم بر این شده است، در امور استدلالی، در امور زندگی ... به این هم که خواب را کسی بخواند ظنّ خوابی را بخواند حجتّ قرار بدهد مستبعد است پیششان. این که ظنّ خواب مستبعد است اگر دلیلی بیای بگوید «الظنّ حجّجٌ فی الشرع» این بر خلاف سیره آنها است و می‌گویند این شامل این ظنّی که می‌گوید «الظنّ حجّجٌ فی الشرع» شامل چه چیزی نمی‌شود؟ خواب نمی‌شود، چون بر خلاف سیره شان است و مخالفت با این سیره را هم خیلی مستبعد می‌شمارد که خواب را شارع حجتّ کند. اما اگر شارع بگوید «الظنّ حجّجٌ حَتّی در حدسیات» می‌گویند استبعادی ندارد، ممکن است شارع بگوید من ظنّ حدسی را هم حجتّ می‌دانم، ما خودمان حجتّ نمی‌دانیم چون نیازی به آن ندارم انقدرها، همان ظن‌های غیرحدسی و حسّی کفاف امور ما را می‌دهد اما اشکالی ندارد که شارع بیاید ظنّ حدسی را حجتّ کند.

یا ظنّی که از شهرت فتوایی به دست می‌آید، شارع بگوید «الظنّ حجّجٌ و شامل شهرت فتوایی هم می‌شود» ظنّی که از شهرت فتوایی به دست می‌آید، در عقلاء نیست اما می‌گویند چه اشکالی دارد که شارع یک مصلحتی را ببیند، مستبعد نیست. فلذا به اطلاق «الظنّ حجّجٌ» در مورد شهرت فتوایی هم ممکن است أخذ کند و این کالقرین^۱ المتصله^۲ ای که تقیید کند حساب نمی‌شود.

بنابراین سیّر راسخه در اذهان و عمیقه در اذهان اینطور نیست که آن هم باز مطلقاً کالقرین^۱ المتصل^۲ حساب بشود. وقتی کالقرین^۱ المتصله^۲ حساب می‌شود که مخالفت با او مستبعد عقلائی باشد اما اگر مخالفت با او ...

س: در قرینیتش محلّ اشکال است یا در اتّصالش؟ قرینه نمی‌شود اصلاً یا قرینه متّصل نمی‌شود؟

ج: فعلاً بیان این است که قرینه متّصل نمی‌شود، این کالقرین^۱ المتصله^۲ که نگذارد ظهور منعقد بشود نه، ظهور منعقد می‌شود و می‌گوید این آقا این را دارد می‌گوید، چه عیبی دارد؟ و چون آن هم حجتّ نیست که به واسطه آن دست از این برداریم قهراً حکم قرینه منفصله هم قهراً پیدا نمی‌کند.

آن چیزی که در مناقشه ثانیه می‌خواهد بفرماید ظاهراً این است، حالا بخوانیم ببینیم همین را می‌گوید یا نه؟ من نرسیدم درست مطالعه کنم ببینم چه می‌گوید اما در ذهنم است که این را می‌خواهند بگویند. حالا عبارت را بخوانیم ببینیم همین را می‌گویند یا نه.

«المنافشة الثاني: البنائات العقلاني شديد الرسوخ لا تكون بمنزلة القرينة المتصلة في بعض الموارد» در بعضی موارد حکم قرینه متصله را ندارد پس بنابراین آنچه که در قبل استفاده شد که گفتیم آنجایی که راسخه باشد قرینه است آن را هم می‌خواهیم یک تخصیصی بزنیم.

«إنَّ كون الارتكاز و البناء العقلاني الذي له شدَّة الرسوخ في الذهن من تلك القرائن» بودن ارتکاز و بناء عقلانی از آن قرائن (یعنی از آن قرائنی که به منزله قرینه متصله است) «و موجَّباً لصرف الظهور في الدليل العام أو المطلق المصادم له» و اینکه آن ارتکاز و بناء عقلانی که شدت رسوخ دارد موجب صرف ظهور بشود در دلیل عام یا دلیل مطلق که مصادم است با آن ارتکاز و آن بناء عقلانی، مصادمه یعنی مخالف با او است، بر خلاف او است، بخواهد صرف کند ظهور عام یا مطلق را الی غیر مورد السیره، بگوید این حرف برای غیر مورد سیره است، مورد سیره را از تحتش خارج کند به تقیید یا به تخصیص، این واضح، وقتی اینچینی باشد این واضح «و لكنَّ التقريب المتقدم لا يقتصر على هذا المقدار بل يدعى عدم انعقاد الظهور في الدليل الردع بالنسبة الى مورد السير» و لو كان الردع متعلِّقاً بخصوص مورد السيره» اما این بیانی که گذشت اکتفاء به این مقدار نکرده است برای تخصیص و تقیید، بلکه گفته است که حتّی اگر مورد مطلق و مقیّد هم نباشد و در مورد خود سیره هم وارد شده باشد اینجا هم مانع می‌شود از تحقّق ظهور، این یعنی صورت سوّم. سه مورد بود دیگر:

یک مورد این بود که اطلاق تقیید را.

مورد دیگر این بود که ظهور دیگری به کلام می‌دهد

مورد سوّم این بود که اجمال ایجاد می‌کند.

بیان قبل این بود که حتّی در صورتی که آن دلیل در مورد خود سیره وارد شده باشد در اینجا هم اجمال پیدا می‌کند یا ظهور دیگری پیدا می‌کند. ایشان می‌گویند این مورد، مورد اشکال است.

«بل يدعى عدم انعقاد الظهور في دليل الردع بالنسبة الى مورد السير» و لو كان الردع متعلِّقاً بخصوص مورد السير» اگرچه آن ردع یعنی آن دلیلی که در مورد سیره وارد شده است و مخالف با سیره است اصلاً مخصوص به مورد سیره باشد. «و یری حينئذ صرف الظهور الى معنى لا ينافي السير» أو إجماله إذا لم يوجد معنى غير منافٍ للسير» یا می‌گویند که به یک معنای دیگری باید حمل بشود یا اجمال پیدا می‌کند اگر یک معنای دیگری قابل تصوّر در آنجا نباشد.

پس بنابراین اینجای کلام با آنکه من از خارج گفتم فعلاً یک تفاوتی پیدا کرد، آن را شاید بعداً می‌گویند، آنکه ما از خارج گفتیم هم اینجا بود هم غیر اینجا. آنچه که ما از خارج گفتیم، گفتیم در مورد اطلاق و تقیید هم وقتی که مستبعد باشد اطلاق و تقیید می‌کند، حالا این را بعداً شاید می‌فرمایند. اما اینجا فعلاً حرفشان چیست؟ حرفشان این بود که شما می‌گویید بناء عقلانی و ارتکازات عقلانی موجب می‌شود که حتّی اگر یک دلیلی در مورد سیره وارد

شد یا ظهورش منقلب می‌شود به قرینه آن سیره و یا اجمال پیدا می‌کند به قرینه این سیره. در چه صورتی اجمال پیدا می‌کند؟ وقتی یک معنای دیگری که قابل الاراده باشد وجود نداشته باشد، ظهور دیگر پیدا می‌کند وقتی که «إفعل» است، افعّل ظهور در وجوب دارد، حالا وجوب مقصود نباشد استحباب مقصود است، قابل این جهت است. اما یک جا هست که قابلیت این جهت را ندارد که معنای دیگری... واژه یک واژه‌ای است که معنای دیگری که بخواهیم از آن اراده کنیم وجود ندارد، یا در همینجا وجوب مقصود نیست و امر دائر بشود بین استحباب و ارشاد مثلاً، اینطور بشود. می‌گوییم نه، پس می‌پذیریم که در اطلاق و تقييدها قرینیت می‌تواند داشته باشد و صرف ظهور می‌کند یعنی تقييد می‌کند، اما در این مورد قبول نداریم.

«مثلاً: لو فرض قیام دلیل شرعی ینهی (یا ینها) عن بیع الصبی للأشیاء الیسیرة بخصوصها، و قیام الیسیرة العقلانیة علی ترتیب الأثر علی ذلک البیع (اینجا) لا ینعقد ظهور للنهی المذكور فی البطلان و لا بدّ من حمله علی کراهة المعامل معه مثلاً أو الحکم بالإجمال فی مراد الشارع من هذا الدلیل.»

س: ...

ج: به عمومیت آن حرف. آن حرف گفت همه جا مانع کالقرینة المتّصلة عمل می‌کند، می‌گوید نه همه جا را قبول نداریم کالقرینة المتّصلة عمل می‌کند. یک اشکال قبلی بود که در جایی که آن راسخه قویه نباشد اصلاً اثر نمی‌کند. اشکال دوم: همان جا هم که راسخه قویه است در بعضی جاها باز اثر نمی‌کند. نسبت به اطلاق و اینها اثر می‌کند اما نسبت به چه چیزی اثر نمی‌کند؟ نسبت به اینکه قلب ظهور کند، وقتی آن ظهور در مورد خود سیره وارد شده باشد یا موجب اجمال آن دلیل بشود که در مورد سیره وارد شده است نه اطلاقش آنجا را می‌خواهد بگیرد، اصلاً در مورد آن سیره وارد شده است. نه، می‌گوید قبول نداریم که این کار را می‌کنیم در آنجا.

خب مثالی می‌زنند اینجا و می‌گویند که یک دلیلی وارد بشود که بطلان بیع صبی در اشیاء یسیره و حقیره، مثلاً می‌رود یک آدامس می‌خرد که اشیاء یسیره و حقیره هستند، یک بیسکویت مادر به قول شما می‌خرد، بچه کلاس اوّل و دوم است پول به او می‌دهند می‌رود مدرسه خودش می‌رود یک چیزی می‌خرد برای اینکه بخورد. یک روایتی داشته باشیم که -کما اینکه بسیاری از فقها فتوا دادند که بیع صبی باطل است و صحیح نیست، اما از آن طرف یک سیره راسخه عقلانی در همه عالم چیست؟ که پول توجیبی به بچه می‌دهند خودش می‌رود یک بیسکویت می‌خرد، یک آدامسی می‌خرد یک نباتی می‌خرد، یک آبنباتی می‌خرد، سیره راسخه عقلانی بر صحت این بیع است که آن فروشنده مالک آن پول می‌شود و این بچه هم مالک آن بیسکویت می‌شود یا آبنبات یا چیزی که می‌شود که می‌خرد، بستنی مثلاً می‌خرد. این سیره عقلاء عالم یک سیره راسخه اینچینی است. این دلیل که گفته است «لا یصحّ بیع الصّبی» در مورد همین سیره وارد شده است نه اینکه اطلاقش اینجا را می‌گیرد، پس این می‌شود روایتی که در مورد سیره وارد شده است نه یک عمومی دارد که اینجا را شامل می‌شود، اصلاً در همین موردی که سیره است وارد می‌شود. حالا اینجا:

آیا شما در اینجا می‌خواهید بگویید که این سیره باعث می‌شود که ما «لا یصحّ بیع الصّبی» را حمل بر کراهت کنیم؟ کالقرینة المتّصلة است که باید حمل بر حرمت نکنیم، بر بطلان نکنیم و بر کراهت نکنیم؟ یا نه، بگوییم لا یصحّ بیع الصّبی مجمل می‌شود و نمی‌دانیم چه

می‌خواهد بگوید، اگر حرف شما درست باشد «لا یصحّ بیع الصبی» را باید اینطور بگوییم دیگر، و حال اینکه این خلاف وجدان است و می‌گوییم شارع قبول ندارد این سیره را، می‌گوید باطل است.

پس مقتضای آن حرف چه شد؟ مقتضای آن حرف این بود که می‌گفت هر کجا سیره راسخه مرسوخه باشد و روایتی وارد بشود، اگر آن روایت عام و مطلق است تقیید می‌کند، اگر در موردش هست و یک معنای دیگری قابل اراده باشد، صرف ظهور می‌کند به آن. اگر معنای دیگری که قابل اراده باشد نباشد، اجمال پیدا می‌کند.

بر اساس این مسأله این آقایان که آن مبنا را دارند این روایتی که می‌گوید «لا یصحّ بیع الصبی الممیز» اینها باید یکی از این دو کار را انجام بدهند:

یا بگویند «لا یصحّ بیع الصبی» به معنای کراهت است، چراکه در مورد سیره‌ای بر صحت وارد شده است، عقلاء می‌گویند که بیع صبی در امور یسیره درست است، بله خانه بخواد بخرد عقلاء هم نمی‌گویند، فرش بخواد بخرد عقلاء نمی‌گویند، بخواد یخچال بخرد عقلاء نمی‌گویند، اما یک چیزهای یسیره اینطوری، یک سبزی می‌خواهد بخرد، یک نان می‌خواهد بخرد، در امور یسیره اینطوری. اما بیاید در نانواپی بگوید صد تا نان به ما بده، نه، عقلاء آنجا هم قبول ندارند و می‌گویند برو به بزرگترت بگو بیاید. اما یکی دو تا که مرسوم است را می‌گویند اینجا اشکال ندارد. سیره عقلاء بر صحت است.

یا شما باید این کار را بکنید یا اینکه بگویید این «لا یصحّ بیع الصبی» اگر صرف به کراهت هم نکنیم مجمل می‌گیرند، باید اینطور بگوییم و حال اینکه این خلاف وجدان است.

«مثلاً لو قُرض قیام دلیل شرعی (که) ینهی عن بیع الصبی للأشیاء البسیرة بخصوصها» که مرحوم امام در تحریر الوسیله می‌گویند بلوغ شرط است الا در اشیاء یسیره، می‌گویند در اینجا شرط بلوغ نیست «و قیام السیرة العقلانیة» و حال اینکه قیام سیره عقلائیة بر ترتیب اثر بر آن بیع است، اینجا لو قُرض آن مطلب را «لا ینعقد ظهور للنهی المذكور فی البطلان» طبق نظر شما و حرف شما «و لا بدّ من حمله» حمل آن نهی بر کراهت معامله با صبی مثلاً یا حکم به اجمال در مراد شارع از این دلیل. نمی‌دانیم مراد شارع از این دلیل بطلان است یا کراهت است یا چیز دیگری است، اینطور باید بگوییم.

س: ...

ج: می‌گوید طبق حرف شما باید اینطور بگوییم.

«و لكن هذه الدّعی مّا لا یساعدها الوجدان»

س: ...

ج: در مطلق و عام و خاص می‌گفت بله قبول داریم.

س: ...

ج: حالا فعلاً اشکال نمی‌کند و آنجا را می‌گوید قبول داریم اما در اینجایی که در مورد وارد شده باشد که شما می‌گویید یا صرف ظهور باید بکند یا اجمال درست کند ما اینجا را قبول نداریم، بعداً ان شاء الله در آن جایی هم که مطلق و فلان هم باشد آنجا همان حرف

استبعاد و عدم استبعاد می‌آید.

س: ...

ج: ببینید آن اطلاق که می‌گویند می‌فهمیم باز... غیر از این اطلاقی است که می‌گوییم معنایش گستردگی است. آن اطلاقی که شهید صدر می‌گوید ما از اطلاق وجوب را می‌فهمیم در صیغه إفعال، آن ماهیتش با این اطلاقی که می‌گوییم اینجا تفاوت می‌کند.

س: ...

ج: بله، آن اطلاق چیز دیگری است که تقریب آخری دارد.

می‌فرمایند که: «و لكن هذه الدعوى» که بگوییم یا ظهور منقلب می‌شود یا اجمال پیدا می‌کند «مما لا يساعدها الوجدان إلا فى بعض الموارد» مگر در بعضی موارد، مطلقاً اینطور نیست.

س: ...

ج: بله دیگر، امور وجدانیه باید مراجعه به وجدان کرد منتهی یک منتهای شاید گاهی بتوانیم برایش اقامه کنیم.

این بعضی از به خدمت شما عرض شود علماء خدا رحمت کند که اخیراً فوت شدند، در کتاب‌هایشان دائماً می‌گویند «وجدان و العرف بیابیک» می‌خواهی برو عرف در خانه تان نگاه کن بین چطور هستند، «والعرف بیابیک» مرحوم حاج آقا تقی قمی معمولاً هی این «و العرف بیابیک» ... برو بین. حالا اینجا هم «و العرف بیابیک» خلاف وجدان است، مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند مجمل است این کلام شارع؟ می‌گویند معنایش این است، می‌گویی بابا گفته است «لا یصح» شارع این را قبول ندارد، اینطور می‌گوید.

بله یک مواردی هست که قبول داریم، آن موارد باعث صرف ظهور یا اجمال می‌شود.

«و لكن هذه الدعوى مما لا بُاعدها لالوجدان الا فى بعض الموارد، مثلاً: لو فرض أنّ جریان عمل العقلاء نسلّاً بعد نسل على طبق خبر الواحد قد صار سبباً لتكوّن ارتكاز فى أذهانهم بأنّ هذا فعلٌ حسنٌ و أدبٌ عامٌ» مثلاً اگر فرض کنیم که جریان عمل عقلاء نسلّاً بعد نسل بر طبق خبر واحد این گردیده است سبب برای اینکه در ارتکاز عقلاء و در اذهان عقلاء این نقش ببندد که این یک فعل ادب است، یک فعل حسن و خوبی است، یک ادب همگانی است و یک ادب همگانی است که ما به خبر واحد عمل کنیم و حرفش را زمین نزنیم. «و أنب نفى حجّيته ممّا لا ينبغى صدوره من عاقل» نفی خبر آدم ثقه این «لا ينبغى صدور» یعنی مستبعد می‌شمارند و می‌گویند «لا ينبغى صدور من عاقل» که بگوییم خبر همچنین آدمی به درد نمی‌خورد و حجّت نیست! «لا یبعد أن يكون هذا الارتكاز الإستنکاری موجباً لتأويل ظهور الدّلیل الدال على عدم حجّیّ خبر الثّقّه بخصوصه» اگر یک روایتی وارد بشود و بگوید خبر ثقه حجّت است، به خصوصه نه به عام، نه اینکه بگوید «إنّ الطّن لا یغنى من الحقّ شیئاً» آن اگر باشد که گفتیم تقیید و اینها می‌شود. اما نه، یک روایتی می‌آید می‌گوید «الخبر الثّقّه لیس بحجّ» اگر چنین چیزی وارد بشود اینجا قبول داریم که بله چون استنکار دارند و می‌گویند عاقل نمی‌شود این را رد بکند پس اگر یک روایتی در مورد سیره وارد شد این فقط به این شرط که آن سیره به گونه‌ای باشد که خلافش را مستنکر باشد

و غیر عقلائی پنداشته بشود آنجا باعث می‌شود که بگویم آن دلیل یا ظرف ظهور می‌شود یا اجمال پیدا می‌کند، مثل این مثلاً که عمل به خبر ثقه درست و حسابی اینچنینی است و اگر یک روایت وارد بشود که «خبر واحد لیس بحجّ» اینجا عقلاء می‌گویند که ما نمی‌فهمیم شارع چه می‌خواهد بگوید، یا اینکه می‌خواهد بگوید که بهتر این است که عمل نکنی و بروی سراغ علم نه اینکه بخواهد بگوید باطل است و حجّت نیست. یک چنین معنایی برایش می‌کنند.

س: ...

ج: نص باشد عمل نمی‌کنند، می‌گویند راوی شاید اشتباه کرده است، اگر نص هم باشد.

س: ...

ج: باید مکرّر دیگر بفرماید، اینطور بفرماید، بگوید شما اشتباه می‌کنید، این مستنکر شما اشتباه می‌کنید و اینطور نیست و بیاید کار فرهنگی انجام بدهد تا قبول کنند. بیاید کار فرهنگی انجام بدهد و بگوید نه، شما اشتباه می‌کنید و اینطور نیست. مثل کجا؟ مثل عمل به قیاس؛ عمل به قیاس که عامّه عمل به قیاس می‌کنند غیر عقلائی نیست، وقتی یک چیزی با یک چیز دیگر از نظرهای مختلف اشباه و شبیه هم هستند انسان حدس قوی می‌زند که حکم این هم باید همانطور باشد، غیر عقلائی نیست اما شارع این را غلط می‌داند، باطل می‌داند این را فلذا خیلی کار کرده است، انقدر بیانات آورده است برای اینکه قیاس درست نیست، مخالفت کرده تا جا بیاندازد و روشن کند. اگر این را یک کلام می‌گفت، این یک کلام را توجیه می‌کردند و می‌گفتند مثلاً منظورش یک قیاس ظنی است، قیاس فلان است.

س: ...

ج: عمل به رأی است نه اینکه قیاس می‌کند این را با جای دیگری که خود شارع فرموده است.

پس بنابراین اگر شارع ... در آن موارد هم اینطور می‌شود.

می‌فرمایند که اگر اینطور شد «لا یبعد أن یکون هذا الارتکاز الإستکاری موجباً لتأویل ظهور الدلیل الدال علی عدم حجّی خبر الثّق» بخصوصه، و کذلک لو فرض تکوّن الارتکاز لدی العقلاء علی عدم الاعتناء بالخبر الحدسی بحیث یستتکرون جعله حجّاً من قبل الشارع و مع ذلک ورد دلیل شرعی یدلّ بظهوره علی حجّی الخبر الحدسی بخصوصه (اینجا) لا یبعد أن یکون ارتکاز المذکور موجباً لتأویل ظهور ذلک الدلیل» مثلاً عقلاء می‌گویند خبر حدسی حجّت نیست، خبر حدسی، الا در مراجعه به اهل خبره، در غیر از اهل خبره خبر حدسی را عقلاء حجّت نمی‌دانند. مثلاً یک کسی اینجا نشسته است و حدس می‌زند که الان دارد باران می‌آید، نه از بیرون نیامده است، مثل خود ما اینجا نشسته است، اخبار می‌کند می‌گوید دارد باران می‌آید، می‌گویم از چه جهت می‌گویی؟ یک محاسبات ریاضی می‌کند و یک محاسبات فلان می‌کند و می‌گوید دارد باران می‌آید، نمی‌پذیریم. خبر حدسی را در اینجا نمی‌پذیریم مگر اینکه یک امری خودش امر حدسی باشد که احتیاج به خبرویت دارد. مثلاً قیمت این بناء چقدر است؟ این یک معمار می‌خواهد که به مصالح آشنایی داشته باشد که چه مقدار اینجا مصالح به کار رفته است و خصوصیت اینها را بداند و چطور است و فلان است ... محاسبه می‌کند و می‌گوید قیمت اینجا انقدر است. مواردی که خبرویت

می‌خواهد آنجا بله به اخبار خیر اعتناء می‌کنند. فقاها، فتوا، قول شارع الان چیست، فرمایش شارع الان چیست احتیاج به خبریّت دارد، بله می‌پذیرد. پزشکی، بیماری ات این است و دواش این است احتیاج به خبریّت دارد و می‌پذیرد.

اما در اموری که احتیاج به خبریّت ندارد حدس را در آنجا نمی‌پذیرد. حالا اگر یک روایتی وارد بشود که «الخبر الحدسی حجّ» در مورد همین سیره‌ای که می‌گویند این درست نیست و استنکار می‌کنند، اینجا بعید نیست بگویم که همین که می‌گویند «الخبر الحدسی حجّ» یا صرف ظهورش می‌کنند یا می‌گویند مجمل است و ما نمی‌فهمیم چه می‌خواهد بگوید.

س: ...

ج: می‌گوید بهتر این است که به آن عمل نکنیم، نه اینکه حجّت نیست، بهتر این است که به آن عمل نکنید و بروید به علمت عمل کنید.

س: ...

ج: می‌گوید حجّ...

س: ...

ج: بله صرف ظهور می‌کند، حجّ یعنی اصل حجّیت را دارد. نه ببخشید، حجّ می‌گوید لابد در امور حدسی می‌خواهد بگوید.

س: ...

ج: نه می‌دانم گفته است در همین مورد درست است. مثلاً می‌گوید اجمال است، اگر راهی ندارد می‌گوید اجمال دارد، نمی‌فهمم چه می‌خواهد بگوید. اگر در موردش است و راهی نداشته باشد می‌گوید نمی‌فهمم چه می‌خواهد بگوید، اجمال است.

خب به خدمت شما عرض شود که: «لو فرض تكوّن الارتكاز لدى العقلاء (بر عدم اعتناء به خبر حدسی به گونه‌ای که) يستنكرون (منكر می‌شمارند، ناروا می‌شمارن) جعله حجّاً من قبل الشارع و مع ذلك ورد دليل شرعيّ (که) يدلّ بظهوره على حجّية خبر الحدسی بخصوصه» در خود موردش بخصوصه وارد شده باشد، اینجا «لا يبعد أن يكون الارتكاز المذكور موجّباً لتأويل ظهور ذلك الدليل، كما لو فرض شمول ذلك الدليل للخبر الحدسی بإطلاقه لكان الارتكاز الإستنكارى المذكور موجّباً لصرف إطلاقه عنه بلا كلام» کما اینکه از آن طرف، آنچه که اوّل گفتیم؛ اگر یک دلیل عامّی وارد بشود که «الخبر حجّ» و شامل خبر حدسی هم بشود، آنجا همینطور که گفتیم آن استنکار و آن ارتکاز باعث تقييد می‌شود، همانطور که آنجا باعث تقييد می‌شود و این غیر از خبر حدسی مقصودش است، اینجا هم که در موردش وارد شده است باعث چه می‌شود؟ باعث این می‌شود که یا صرف ظهور کنند -اگر ممکن شد- اگر هم نشد بگویند اجمال دارد.

پس نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که تابحال ما این را پذیرفتیم که اگر دلیل شرعی و ظهور شرعی وارد بشود بر خلاف سیره ولی آن دلیل شرعی و آن عموم به عموم و اطلاقه خلاف سیره است، به شرطی که آن سیره راسخه باشد، مرسوخه باشد، قویّه

باشد چکار می‌کند؟ تقیید می‌کند آن اطلاق را و آن عموم را تخصیص می‌زند، در این صورت تقیید می‌کند و تخصیص می‌زند، اما...

س: ...

ج: نه، خلافش را هم مستبعد نداند می‌گوید همینطور است اما راسخه مسروخه باشد. اما اگر مستبعد بداند دیگر به طریق اولی.

اما اگر دلیل شرعی به اطلاق عموم مورد سیره وارد نشده است، اصلاً در مورد سیره وارد شده است، اینجا که در مورد سیره وارد شده باشد اگر مستنکر باشد خلافش این موجب این می‌شود که ظهور را یا صرف کنند یا اجمال پیدا کند، اما اگر مستنکر نباشد خلافش نه به آن ظهور اخذ می‌کنند و می‌گویند معنایش همین است که دارد می‌گوید، همین ظهور درست است که دارد می‌گوید.

«و السِّرُّ فی ذلک کُلُّه، وضوح الفرق بین أن نفترض أنَّ العقلاء لم يجعلوا شيئاً حَجّاً من دون أن يستنکروا جعله حَجّاً من قِبَل المولى و بین استنکارهم لذلك.» سرّش این است که، سرّ در این تفسیری که ما دادیم این است که وضوح فرق بین این است که فرض کنیم که عقلاء چیزی را حجتّ قرار ندادند، فقط چون نیازی به آن نداشتند حجتّ قرار ندادند، می‌گویند ما حجتّ قرار ندادیم اما ممکن است یک کس دیگری حجتّ قرار بدهد، آنجاها قرار می‌کنند حرف او را. یا نه، حجتّ قرار ندادند چون خلاف عقل می‌دانند، خلاف عقلائی می‌دانند، استنکار می‌کنند مثل خواب که گفتم، می‌گویند نمی‌شود کسی بیاید این را حجتّ قرار بدهد.

اگر اینطور شد پس یک وقت حجتّ قرار نمی‌دهند اما می‌گویند اگر کسی خواست حجتّ قرار بدهد لایأس به، اگر اینطور شد استنکار ندارند. اما آنجا که استنکار دارند یعنی می‌گویند عاقل که نمی‌تواند این کار را بکند، خیلی مستبعد است، آنجا که اینطور دآوری شان است صرف ظهور می‌کند یا اجمال ایجاد می‌کند در جایی که در موردش وارد شده باشد.

س: ...

ج: بله، آنجا به خاطر این است که صحیح است که مولى در تقیید اِثْکاء به همین سیره خود عقلاء بکند و لو استنکار نمی‌دانند، آنجا که استنکار دارند که روشن و مسلم است، آنجا هم که استنکار ندارند، چون سیره خود عقلاء بر همین است می‌گویند همین حرف خودمان را می‌خواهد بزند و بیش از حرف ما نمی‌خواهد بزند.

«هذا، و قد ورد فی کلمات غیر واحدٍ» این را خواندم «لم يجعلوا شيئاً حَجّاً» چون فرق است بین اینکه قرار ندهند شیئی را حجتّ بدون اینکه استنکار داشته باشند، استنکار کنند جعل آن شیء را حجتّ از قِبَل مولى «و بین استنکارهم لذلك» و بین اینکه استنکار داشته باشند، اگر استنکار داشته باشند می‌گویند مولى چنین حرفی را نمی‌زند و چنین کاری را نمی‌کند.

«هذا، و قد ورد فی کلمات غیر واحدٍ من العلماء دعوى انصراف الأدلّ غیر الصریح» فی الردع عمّا قامت علیه السیر» العقلائی» الراسخ»، و مسیس الحاج» الی دلیل صریح فی مجال الردع و قد ذکروا لهذا الانصراف أمثلاً من المسائل الأصولیة و الفقهیة.»

ایشان می‌فرماید که: «هذا» یعنی «خذ هذا» این ضابطه‌ای که برای شما گفتیم این را أخذ کن، بنده هم می‌گویم «خذ هذا بقو» این ضابطه‌ای که بیان شد بقو أخذ کن چون این خیلی در فقه کاربردی است، بسیار در فقه و فهم روایات ائمه علیهم السلام کاربردی است که این معلوم بشود اطلاعات اگر در سیره مخالفش شد می‌گویم تقیید می‌کند یا تخصیص می‌زند عموماً را، اگر نه، در مورد سیره واقع شد اگر آن سیره خلافش مستنکر است موجب استبدال ظهور می‌شود یا اجمال می‌شود. اگر مستنکر نباشد به همان دلیل قابل أخذ است. این یک قاعده و ضابطه‌ای است که داریم.

حالا این قاعده و ضابطه را شما اگر مراجعه کنید به کتب فقهیه و اصولیه خیلی از جاها این را به ادبیات انصراف گفته اند. گفته‌اند آقا این دلیل از این معنا یا از این ... انصراف دارد. انصراف دارد یعنی همین؛ یعنی یا اطلاقی است که به قرینه سیره تقیید می‌شود و تخصیص می‌خورد و حق این است که ما بگوییم اصلاً انصراف دارد، یعنی اصلاً عموم و اطلاق کأن نمی‌شود نه اینکه می‌شود و بعد تقیید می‌خورد.

«قد ورد فی کلمات غیر واحد من العلماء» دعوای انصراف ادله غیر صریحه، یعنی ادله‌ای که ظهور دارد و صرح نیست، ادله غیر صریحه در ردع، در ردع از آن چیزی که «قامت علیه السیر» العقلانی، الراسخ، و مسیس الحاج» می‌گوید نیاز است به دلیلی که صریح در مجال ردع باشد، دلیلی که ظهور دارد فایده‌ای ندارد، چرا؟ چون تقیید می‌شود یا ظهورش منقلب می‌شود یا اجمال پیدا می‌کند، «و قد ذکرنا لهذا الانصراف أمثلاً من المسائل الأصولیة و الفقیه»

«مثلاً:» مثل این «إنّ خبر الواحد حجّ قطعیه عند العقلاء و علیها قامت لسیر العمل قطعاً، فلا یخطر ببال العقلاء (از) آیات الناهی عن اتّباع غیر العلم شیء خلاف ذلک» اصلاً خطور نمی‌کند به عقل عقلاء از شنیدن آیات ناهیه از اتّباع غیر علم «لا تقف ما لیس لك به علم» «إنّ الطنّ لا یغنی من الحقّ شیئاً» شیئی خلاف این مطلب که آقا می‌خواهد خبر واحد را یعنی بگوید، انقدر عمل به خبر آدم ثقه معتمد راسخ در ذهن آنها است و لو قطع هم برایشان نمی‌آورد علم هم برایشان نمی‌آورد ولی انقدر این عمل عقلانی و درستی نزد عقلاء شمرده می‌شود که اصلاً وقتی قرآن می‌فرماید «لا تقف ما لیس لك به علم» اصلاً این را شامل این موارد نمی‌بینند، انصراف دارد. «فإطلاقاتها» اطلاعات آیات ناهیه «منصرف» عمّا قامت علیه السیر العقلانی، نعم، لو كان فی الأخبار المتواتر خبر صریح فی عدم حجّ خبر الواحد لکفی فی الردع»، بله قبول اگر در مورد خبر واحد اخبار متواتره -اگر متواتره نباشد می‌گویند راوی اشتباه کرد- اما اگر اخبار متواتره باشد نمی‌شود گفت راوی اشتباه کرده است، متواتر باشد، صریح هم باشد در اینکه خبر واحد حجّت نیست، آن وقت چه می‌کنند؟ آن وقت می‌گویند بله، آن مثل همان «نهی النبی عن بیع الصبی» می‌شود مثلاً اگر فرض کنید داشته باشیم، که چطور آنجا را تأویل نمی‌کند و ... اینجا هم همانطور می‌شود.

«و أيضاً إنّ المعاملات غیر الخطیر کانت متعارف من الصبیان فی جمیع الأزمن» معاملات غیر خطیره یعنی غیر مهمّه متعارف بوده است از صبیان در جمیع ازمه «و فی عصر الایات و الروایات» در عصر نزول آیات و روایات هم متعارف بوده است «و هذا یوجب صرف الأذهان عمّا تعارف بینهم» این موجب می‌شود که آن روایت و اینهایی که می‌گویند بین صبی و اینها مثلاً جایز نیست این منصرف باشد «لأنّ کسر ما هو المتعارف و ردع ما هو الشائع الذائع یحتاج الی بیان زائد علی فی مثل الآیل و الروایات التي استدلل بها

علی بطلان هذه المعاملات» اگر به آیات و روایاتی استدلال شده است برای بطلان اینگونه معاملات، می‌گویند آنها هم انصراف دارد و شامل این معاملات صغیره و غیر خطیره نمی‌شود.

س: ...

ج: نه اولی در اطلاق نبود، نه، «لو كان خبرٌ صريحٌ في عدم حججٍ خبر الواحد»

س: نه، قبلش می‌گوید آیات ناهیه، آیا آیات ناهیه را چیز می‌کند؟

ج: بله، آن دیگر اطلاق بود دیگر بله.

س: ...

ج: بله دیگر می‌گوید انصراف دارد، این برای همان قبلی هم هست. می‌گوییم که این همان ادبیات دیگری است، اطلاق وارد شده است می‌گوییم تقیید می‌شود اما اگر خبر متواتری گفت که خبر واحد حجت نیست اینجا قبول می‌کنیم چون اطلاق نیست دیگر در مورد وارد شده است و صریح هم هست و قابل تأویل نیست، اجمال هم که نمی‌توانیم بگوییم، صریح است، تأویل هم که نمی‌شود کرد قبول می‌شود.

بله به خدمت شما عرض شود که اگر این مثال دومی که در اشیاء غیر خطیره به آیات استدلال می‌کنند، به بعضی آیات «فإن أنستم منهم رشداً» فرموده است و الا اموالشان را به آنها ندهید تا معامله و خرید و فروش کنند. این اطلاقش می‌گوید چه؟ می‌گوید پول خود بچه را هم به او بدهی و برود حتی یک آبنبات بخواد بخرد درست نیست، این اطلاق. اما از آن طرف سیره قطعیه عقلائی است که به این اندازه انجام می‌دهند. مثلاً یک کسی سرپرست بچه خودش است و بچه خودش پول دارد، وقتی بچه پول دارد بر پدر واجب نیست از اموال خودش صرف او بکند، نفقه ولد در جایی است که خود ولد مال نداشته باشد، اگر خود ولد مال دارد بر پدر لازم نیست. یا یتیمی را سرپرستی یتیمی را می‌کند که اموال دارد این یتیم، حالا حق ندارد به این یتیم پول بدهد و بگوید برو برای خودت یک آبنبات بخر؟ «فإن أنستم منهم رشداً فدفعوا إليهم اموالهم» اگر نبود نه؟ اینجا گفتند چون این سیره است این سیره آن اطلاق آیه را که دلالت می‌کند بر بطلان این بیع تقیید می‌کند و تخصیص می‌زند که اینجا اشکال ندارد، برای اموال یسیره غیر خطیره اشکال ندارد.

س: ...

ج: بله،

حالا مثال‌های دیگری هم گفته است که من هم بنزیم تمام شد، باشد برای فردا.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.